

## الناس مساطون علی اموالهم

( بقیه )

باری - حال که مطلب بیعت در قاعده ( لا ضرر ) کشیده شد لازم است قدری در اطراف حدیث شریف نبوی ( لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام ) دقت بیشتر نموده و ببیان مقصود شارع اسلام از آن بپردازیم و آن متوقف بر بیان اموری است از این قرار : - الف مفردات - حدیث از حیث ماده ب - مفاد هیئت کلمه - ضرار - ج - فرق میان ضرر و ضرار د - مفاد لاء نافی ه - بیان اموری چند مربوط بموضوع بشرح زیر :

الف - مفاد دو کلمه ضرر و ضرار از حیث ماده یکی است که عبارت از زیان و خسارت در مقابل نفع و سود است .

ب - هیئت کلمه - ضرر - فقط از لحاظ تشکیل ماده و حفظ آن اختیار شده است زیرا - مراد از آن معنی حاصل مصدر است و بنا بر این هیئت کلمه ضرر مانند سایر کلمات جوامد است بخلاف مصدر و سایر مشتقات که هیئت آنها علاوه بر حفاظت ماده - مفید ربط است - اما کلمه ضرار - مصدر از ضار بضار از باب مفاعله است و مفاد هیئت آن ربط ببروجه اطاله و کشش حاصل است و این کشش و امتداد گاهی بواسطه صدور ماده از طرفین حاصل میگردد چنانکه در مواد : مضاربه و مناکحت و مزاجعت و مشارکت و غیرها مشهود است و گاهی بواسطه طول ماده است مانند مسافرت و مراجعت و غیرها و مقصود از ضرار در حدیث شریف اینستکه ضرر و زیان از طرفین نیز ممنوع است یعنی شارع اسلام ابتداء طبیعت ضرر رانفی نموده سپس متعرض بیان این شده است که در صورتیکه شخصی - دیگر را زیان رسانید متضرر حق ندارد مانند آن عمل را بر زیان آور وارد آورد بلکه فقط مستحق مثل آن خواهد بود

هرگاه موضوع از دست رفته امر مثلی باشد والا قیمت آنرا مستحق است .  
 یادآوری شارع بچنین پیش آمدی از این نظر لازم بوده است که گاهی توهم  
 میشود وارد آوردن ضرر بر زبان آور از طرف متضرر و زیان دیده - مضر  
 نبوده بلکه عنوان مجازات را داشته و يك نوع تسکین خاطر و استیفاء حق  
 خویش است - لذا و - برای دفع چنین توهمی - شارع اسلام فرموده است  
 « لاضرر ولاضرار فی الاسلام ) .

ج - از این بیان فرق میان ضرر و ضرار معلوم گردید و سرتاخیر کلمه  
 ضرار از ضرر که اشاره بترقی است نیز ظاهر گردید .

د - اگر چه بعضی توهم کرده اند مفاد لاء نافیہ در این مقام نفی جنس  
 و طبیعت است حقیقه ولی پس از کمی تأمل معلوم است طبیعت و ماهیت مطلقه  
 هیچگاه موضوع نفی و اثبات نیست بلکه مراد از نفی آن نفی صفتی از صفات  
 جنس است مثلا وقتی میگوئیم مردی در خانه نیست مقصود نفی بودن مرد در  
 خانه است در این مقام نیز مقصود از نفی طبیعت ضرر نفی ضرر متصف بوجود  
 در دین اسلام است هم چنانکه نفی رساندن ضرر بغیر بعنوان مجازات عبارت  
 اخیری از نفی اضرار بوجه مزبور از لحاظ وجود آن - در قانون اسلام است  
 و چون قاعده لاضرر بشکل نفی آمده است مفاد آن حکم وضعی است نه تکلیفی .  
 ه - پس از توجه بمراتب مزبوره باید متوجه بود نظر شارع اسلام  
 از این کلام بچه مواردی بوده و در چه مقامی آنرا سروده است ؟  
 بنا بر این میگوئیم :

۱ - از مراجعه بموارد نزول و صدور حدیث شریف چنین استفاده  
 میگردد که صدور دستور مزبور بمحض تشیید قانون عدل میان جامعه اسلامی  
 بوده است و لازمه آن امتنان بندگان خدا از این نعمت و رحمت عامه است  
 که از خودسری مطلق افراد جلوگیری بعمل آورده و یا بوجه دیگر انسانرا  
 بنکته حائز اهمیت در زندگی متوجه نموده است .

۲ - از مراجعه بموارد استعمال قاعده لاضرر از طرف امام - ع -  
 نیز چنین استفاده میگردد که قاعده مزبور در موارد حقوق ادعائی انسان قابل  
 اجراء بوده و دارای بسی اهمیت است و بنا بر این تنها بقاعده تسلط صاحب

مال بر مال خود مربوط و مرتبط است و بقسمت احکام و تکالیف شارع بهیچوجه مربوط نیست زیرا - مفاد اولی قاعده تسلط شخص بر مال خود اینستکه در انحاء تصرفات در مال خود مختار و مجاز باشد اگرچه مستلزم ضرر بر غیر باشد و بعبارت دیگر - تصرفات مالك را در اموال خود انفاذ نموده است - البته بوجه اقتضاء - و چون اطلاق سلطنت شخص بر مال خود بوجه مزبور بر خلاف عدالت بوده و چه بسا مستلزم اختلال نظم و انتظام عالم اجتماع بشر میگردد لذا شارع از این ضرر و تلافی ضرر بضرر که همیشه ممکن است در میان افراد و طبقات بشر واقع گردد جلوگیری بعمل آورده است و این قاعده شریفه نسبت باحکام و تکالیف نظری نداشته است چه جای اینکه نافی احکام ضرری باشد .

۳ - جلوگیری و منع ضرر ممکن الوقوع یکی از دو نحو صورت میگیرد یکی جلوگیری از اصل اعمال سلطنت شخص بر مال خود چنانکه در قضیه انصاری و کندن چاه - بطور جزاف و ضرار بهمسایه بوده است . یکی دیگر جلوگیری از تاثیر اعمال سلطه مزبوره است چنانکه در مسئله بیع مشتمل بر غبن است زیرا - ضرر غبن مانع از اعمال سلطنت شخص که بیع است نیست ولیکن مانع از تاثیر آن که لزوم است میباشد .

۴ - از بیانات فوق معلوم شد که برگشت قاعده نفی ضرر بنفی بعض سلطنتهای اشخاص بر اموال خویش است که عبارت از سلطنت و تسلط ضرری باشد یعنی اعمال سلطنت بر مالی که منجر بضرر غیر باشد در نظر شارع منتفی و مردود و ممنوع است .

بالجمله - معلوم شد که قاعده - لا ضرر - مانع از تسلط مردم بطور مطلق بر اموال خویش است و از این قاعده فروع و مسائلی پیش آمده است که بعضی از آنها از متفرعات قاعده مزبوره بوده و برخی دیگر مربوط بتزاحم حقیقین و اخذ باقل ضررین است و ما بطور نمونه بیعض از آن مسائل اشاره مینمائیم بدین شرح :

۱ - بعضی توهم کرده اند که رجوع بحاکم جائز در صورت انحصار اخذ حق بآن - از باب قاعده لا ضرر است ولی این توهم فاسد است بلکه جواز

رجوع بحاکم جائز از این بابت است که در رجوع مزبور تضييع حق شارع است زیرا - تشييد باطل است و عدم رجوع بحاکم جائز نیز تضييع حق صاحب حق است - بفرض انحصار - و هر گاه امر دائر میان دو حق مزبور گردید شارع - حق مردم را اهم از حق خود تشخیص داده است و بنا بر این جواز رجوع مزبور از باب تزامم دو حق بوده و ربطی بقاعده لاضرر ندارد بلکه از فروع تزامم است نه مقتضی و مانع .

۲ - هر گاه شخصی شخص آزاد و غیر اجیر را حبس نموده و او را از عمل آزاد خود بازداشت آنچه مسلم و معلوم است اینستکه مرتکب ضامن عمل مجبوس نیست در صورتیکه عمل مسلم محترم بوده و حتی میتواند خود را اجیر غیر نموده و اجرت دریافت دارد و حبس مزبور موجب ضرر او گردیده است ؟ حل مسئله و سر عدم ضمان بالنسبه بعمل عامل آزاد که اجیر غیر نشده است اینستکه شخص - مالک عمل خود نبوده و عمل او مملوک او نیست زیرا مقام انسان آزاد بالاتر از آنستکه عمل او مملوک شود بعلاوه - مالکیت جز احاطه بر امری چیز دیگر نیست و چنین تصویری در این مقام محال است زیرا احاطه متوقف بر تغایر میان محیط و محاط است و حال آنکه اتحاد در اینجا حکم فرماست - بعلاوه - ضمان یا از باب اتلاف است که در اینجا مفقود است و یا از باب تسبیب و حیلولة است چنانکه در غاصب است و چنین فرضی در این مقام نیز مورد ندارد و اما قرار دادن شخص خود را اجیر غیر - از باب استقلال او نسبت بخود و بجهات خویش است و نه از باب اینستکه عمل او مملوک او است هم چنانکه وقتی میگوئیم شخص مالک نفس خود است معنای او اینستکه « شخص در امور خود و جهات متعلقه بنفس خود » مستقل است و مقهور تحت سلطنت غیر نیست نه اینکه در آنجا مالکی و مملوکی است .

۳ - مسلم و معلوم است که اضرار شخص بشخص دیگر برای دفع ضرر متوجه بخود - جایز نیست مثل اینکه صاحب دیوار دیوار بر او که خوف و ترس از وقوع و خرابی آنرا دارد بعمارت خانه همسایه خود تکیه دهد و این حکم را بعضی بقاعده لاضرر مستند داشته اند ولی تحقیق اینستکه فرع مزبور ربطی بقاعده لاضرر ندارد بلکه حکم مزبور از این بابت است که

تصرف در مال غیر بدون اذن او ظلم و ستم است و قباحت و حرمت آن معلوم است و چون اهمی در بین نیست لذا - تجاوز مزبور حرام شده است آری - چنانچه فرض شود وقوع و سقوط دیوار موجب تلف نفس محترمه گردد در اینصورت - بمنظور حفظ نفس - اضرار همسایه جایز خواهد بود و این اضرار از باب مخالفت با قاعده لاضرر نیست بلکه از باب تراحم دو حکمی است که یکی از آن دو اهم بوده است زیرا - وجوب حفظ نفس و حرمت تصرف در مال غیر دو مزاحم است که اهم را باید مقدم داشت - اما حکم وضعی آن که اجرت مورد تکیه است و بدل آن از مثل یاقیمت - در صورت تلف - ساقط نخواهد گردید زیرا - دلیلی بر آن نیست - از این قبیل است وقتی شخصی دیگر را با اضرار غیر و اضرار نماید مثل اینکه بگوید باید از فلانی هزار تومان مثلاً بگیری والا ترا خواهم کشت در اینصورت گرفتن پول حتی بجبر و عنف نیز جایز است هر گاه فرمانده مزبور قادر بر اجراء وعید خود باشد و این فرض دو صورت دارد یکی اینکه مأمور باخذ وجه - الت صرفه برای فرمانده باشد دویم اینکه مأمور باین درجه از مجبوریت نباشد - در صورت اول اخذ وجه جایز و ضمانی ندارد ولی در صورت دوم اخذ وجه جایز است ولی باضمان اما جواز اخذ وجه از باب تقدیم اهم بر مهم است و ضمان او بدلیل کلام معصوم است که فرموده است « علی الید ما اخذت حتی تؤدی » یعنی آنچه را که شخص از دیگری دریافت داشته است باید بصاحبش آنرا برگرداند - و این امر عبارت از یک جهت واقعی و وظیفه حتمی شخص در یافت کننده است که شارع اسلام آنرا کشف کرده وصحت آنرا امضاء و تصدیق نموده است .

حال هر گاه شخص فرمانده بگوید فلان مال را از فلانی - بطور ستم باید بگیری والا آنرا از تو خواهم گرفت در این فرض برای مأمور اخذ مال جایز نیست زیرا - شق اهمی وجود نداشته و مأمور ولایتی بر صاحب مال ندارد و بنابراین دو حکم تکلیفی و وضعی ثابت است یعنی اقدام باخذ مال حرام و بمقتضای قاعده ید - ضامن است .

۴ - غاصب مکلف است مال مغبوب را بصاحبش رد نماید اگر چه مستلزم ضرر برای غاصب باشد زیرا - امساک مغبوب عبارت از ابقاء

عمل غصبی است و ابقاء غصب مانند احوادث آن حرام است و بنا بر این رساندن مال بصاحبش متعین است اگرچه غاصب بواسطه رد - متضرر گردد - از این بیان معلوم گردید که رد مال از واجبات نیست بلکه غصب - اعم از احوادث و ابقاء آن - حرام است و نیز معلوم گردید که تعیین رد مربوط بقاعده - لاضرر - نیست تا بحث از تراحم دو ضرر پیش آید و یا در تقدیم احد ضررین بر دیگری بحث شود - هم چنان در تأیید حکم مزبور احتیاجی باین طرز جواب نیست که بگوئیم حکم مزبور برای اینستکه غاصب بواسطه عمل غصبی خود را از درجه اعتبار و ترحم ساقط نموده است زیرا - بد غاصب - بد ضمان است نه بد امانی و همیشه ضمان غاصب ثابت شد ناچار باید از عهده خروج از آن برآید - اگرچه متوقف بر بذل و نفقه باشد این جواب از سؤال متدرج - هر دو بی مورد است زیرا - گفتیم تضرر غاصب در صورت رد مال فقط از باب ضمان است که مدلول - علی الید ما اخذت حتی تؤدی - بوده و بقاعده - لاضرر اصلا مربوط نیست .

۵ - هرگاه دوران امر میان دو حکم ضرری شد پس یا آن در حکم متعلق بیک نفر است و یا متعلق بدو نفر است مثلاً و در صورت اول یا دو ضرر - در درجه - متساوی است و یا یکی اقل از دیگری است .  
 در صورت اول که متعلق دو ضرر مردد - بیک نفر بوده و آن دو ضرر متساوی باشند حکم آن تخییر است و در صورت اقل و اکثر بودن معلوم است که تحمیل اقل بر اکثر مقدم است - و در موردیکه متعلق دو ضرر دونفر و بیشتر باشد در صورت تساوی دو ضرر حکم آن ترعه است با ضمان یا بدون آن - و در صورت اختلاف دو ضرر در درجه - حکم آن تقدیم اقل است - در این مورد که متعلق ضرر اشخاص متعدد است نیز شقوق بسیاری دارد زیرا - مسبب ضرر متوجه بشخص - یا خود متضرر بوده و یا شریک متضرر او بوده و یا عامل خارجی بوده است در صورت اخیر - عامل مضر یا شخص است یا حیوان یا صاحب و یا عامل طبیعی در این حال با امکان شقوق مزبوره و شقوق دیگر - حکم هر یک از دیگر مختلف خواهد بود و اینگونه مسائل در پیش - آمد روزانه جامعه بشری بسیار اتفاق میافتد مانند تصادمات ماشین های

مسافر بری و بارکشی و قطارهای راه آهن و یا کشتی‌های مسافر بری و تجارتی و غیره .

بعضی قوانین جزائی که مثلاً مربوط بدفاع از نفس و مال است ناظر بقاعده تزاحم ضررها و تقدیم اقل ضرر می‌باشد بعضی مواد قانون مدنی مربوط باتلاف و تسبیب گاهی ناظر بقاعده - لاضرر - بوده و غالباً ناظر بقاعده « من اتلف مال الغير فوله ضامن » است که شارح قاعده لاضرر است کما اینکه ققره اخیر از ماده - ۳۳۰ - و ماده - ۳۳۵ - قانون مدنی ناظر بقاعده تزاحم ضررین و تقدیم و ترجیح اقل از ضررین است .

باری - چون مسائل مربوطه باین بحث بسیار است و این مختصر گنجایش بیان آنها را ندارد از تفصیل و بحث در آنها صرف نظر گردید .

بالجمله - از بیانات فوق حال بعضی کلمات دیگر آقای دکتر موسی جوان که در شماره دوم مجله کانون و کلاه مرقوم داشته اند معلوم می‌گردد مثلاً در صفحه ۱۱ - مینویسد : « یکی از تعبیرات بسیار صحیحی که دانشمندان فقهی از حدیث لاضرر نموده اند اینست که در احکام اسلامی - اساساً - حکم ضرری یعنی حکم و دستوری که وارد نمودن زیان و ضرر را بغیر تجویز کند وجود ندارد » .

چون در سابق بیان نمودیم که حدیث لاضرر - تنها ناظر بحدیث (الناس مسلطون علی اموالهم) است و هیچگاه نمیتوان آنرا باحکام و تکالیف مرتبط دانست - لذا - لازم است برای توضیح مطلب بکلمات اصحاب - رضوان الله علیهم - توجیهی نموده و بموارد ضعف نظریات آنان در این مقام اشاره ای نمائیم :

بعضی از فقهاء اعلام تصور کرده‌اند که شارع از تشریح حکم ضرری - اعم از حکم تکلیفی و وضعی - مبری و برکنار است و بنا براین قاعده - لاضرر - برادله و عمومات داله بر ثبوت حکم ضرری حاکم و ناظر است !! ولی بعقیده نگارنده این تصور - توهمی است فاسد زیرا - علاوه بر اینکه قاعده - لاضرر - بقرینه شان و رود و مورد استدلال بآن در روایات منحصرأ مربوط بقاعده تسلط است - باید متذکر این نکته شد که غالب احکام بلکه

تمام آنها ضرری است زیرا - مشتمل بر تکلف و ضرر نفسی یا مالی است .  
 بعضی دیگر - برای فرار از نکته مزبور توهم نموده اند که قاعده  
 لاضرر - بواسطه ادله داله بر تکالیف ضرری مانند وجوب حج و جهاد و روزه  
 و دیات و حدود و غیر آنها - تخصیص یافته است و این توهم نیز فاسد است  
 زیرا - مستلزم استثناء و تخصیص اکثر قبیح است بعلاوه خروج آن از عمل  
 بموارد مزبوره - مخالف با امتنانی است که بمنظور رفاه حال مردم و تأمین  
 آسایش عموم تأسیس شده است .

بعضی دیگر بصدد جواب از محذور فوق برآمده و بادعاء اینکه تمام  
 احکام ضرری مندرج تحت عنوان واحدی ( مطلق تکلیف ) است خروج اکثر  
 را منع نموده است . این جواب نیز فاسد است زیرا - جامع قریبی میان حج  
 و جهاد و صوم و دیات و غیرها - وجود ندارد .

جواب دیگری راجع باصل اشکال داده شده است باینکه احکام تکلیفی  
 احکام ضرری نیست زیرا - مشتمل بر مصالح اخروی و ثوابی است که ضررهای  
 دنیوی را بنحو اکمل جبران و تدارک مینماید و بنا براین ضرر حاصل و مترتب  
 بر حکم تکلیفی عقلا بمنزله عدم است !

این جواب نیز بعقیده نگارنده از تسوهمات دیگرافسد است زیرا -  
 مدعا اینستکه مفاد قاعده - لاضرر - اینستکه حکم ضرری در دین اسلام جعل  
 نشده است و اشکال اینستکه غالب احکام شرعیه - ضرری است پس برگشت  
 جواب از آن باینکه ضرر فعلی بنفع اخروی تلافی شده است اینستکه حکم ضرری  
 جعل نشده و نیز حکم ضرری (متدارک) جعل شده است و این تناقض محض است  
 و محصل آن این میشود که حکم ضرری هم مجعول و هم غیر مجعول است .  
 با اینکه اگر ضرر وارد از حکم ضرری مجعول و متدارک بنفع اخروی  
 بمنزله عدم فرض شود پس چه داعی خواهد بود احکام ضرری را بواسطه قاعده  
 لاضرر - از عموماً مثبت تکالیف خارج بنمائیم - چنانکه نسبت بکسیکه از  
 وضوء گرفتن یا غسل نمودن از جهت مرض - متضرر میگردد علماء فقهی فتوای  
 عدم وجوب آنرا داده و او را مکلف بتیمم دانسته اند .

بعلاوه - لازمه این جواب اینستکه قاعده - لاضرر - از ادله مثبت



تکالیف باشد نه معارض ادله احکام تکلیفیه و بنا بر این بایستی بمنظور اثبات احکام مزبوره بقاعده لاضرر متمسک گردید :

بالجمله - از مراتب مشروحه بالا ثابت گردید که قاعده - لاضرر - مربوط باحکام تکلیفیه نبوده و فقط بمنظور جلوگیری از فعلیت تسلط شخص بر مال خود در صورت ضرر بغیر بوده است فقط آنچه مربوط باده احکام تکلیفیه است - در صورت ترتب عسرو حرج بر عمل طبق آنها - قاعده - نفی عسر و حرج - است که در محل خود گفته شده است .

و بعقیده نگارنده توهمات مزبوره از اینجا ناشی شده است که حدیث لاضررا مانند آیه - لاجرح - مفاد اوسیاقاً تصور نموده اند و چون قضیه نفی اخبار است و ضرر درعالم اسلامی بسیار واقع است پس مراد از آن نفی حکم ضرری است و برگشت آن بنفی حکم بلسان نفی موضوع است .

باری از این موشکافیها تیکه در کلمات دانشمندان فقهی بعمل آمده معلوم شد که تصدیق و تحسین فاضل معاصر در باره تعبیری که از دانشمندان فقهی نقل نموده است بسی بیجا و بی مورد است - بعلاوه - موضوع بحث فقهاء تنها وارد آوردن ضرر وزیان بغیر نیست بلکه موضوع جواز و عدم جواز ایراد ضرر است اعم از اینکه بر نفس خویش یا بر مال خود و یا بغیر باشد .

۷ - تسلط جامعه بر اموال و شئون حیاتی خود که از حدیث - تسلط استفاده شده است منحل بدو جهت است :

یکی جهت داخلی جامعه که مربوط بتعمین حقوق افراد و تأمین آسایش عموم طبقات و افراد جامعه است و هیئت اجتماع حق دارد بمنظور حمایت جامعه و حفظ حیات و شئون اجتماعی - طبق مقتضیات وقت و احتیاجات محیط جامعه بر نامه خود را تنظیم نموده و برای افراد و اصناف و طبقات داخلی - حقوقی را قائل گردد و برای آنها حدود و مقرراتی را تعیین نموده و ضمانت اجرائی آنرا اعلام و بمورد اجراء بگذارد - و لازمه تأمین آسایش جامعه - برقراری مقرراتی است که ضامن نظم و انتظام میان طبقات و افراد باشد و آن عبارت است از حقوق جزاء و کلیه مقررات اداری .

یکی دیگر - جهت خارجی هیئت اجتماع است و عبارت است از تکلیف

هیئت اجتماع در دفاع از حقوق خود در صورت تجاوز اقوام و بیگانگان و بدون این امر - تسلط و تسلط جامعه معنایی نداشته و جامعه در صورت تسامح در این امر عنوان استقلال و سلطنت خود را از دست داده است .

خلاصه - اینکه حدیث تسلط ناظر بر بیان حقوق جامعه است که مقتضای استقلال آنست و نظری بتکالیف و احکام وارده بر جامعه و هیئت اجتماع ندارد مگر بر سبیل دلالت التزامی .

از این بیان تلون مزاج فکری فاضل معاصر نامبرده در این مقام معلوم میگردد :

زیرا - از بعض کلمات ایشان در مقالات مندرجه در مجله کانون و کلاء چنین استفاده میشود که ضرب قاعده و حدیث - تسلط - برای نظم عمومی و آسایش جمعی است - چنانکه صریح کلام او در صفحه ۷-۸ - از شماره سوم مجله نامبرده است و از بعض کلمات دیگر نویسنده محترم چنین استفاده میشود که قاعده تسلط بمنظور جلوگیری از تجاوزات و تعدیات ظالمانه خرده مالکین در تصرفات اموال خود - تأسیس گردیده است چنانکه صریح کلام او در صفحه ۷ - از سطر ۳ الی ۱۵ از شماره ۳ مجله مزبور و نیز در صفحه - ۱۰ - از سطر - ۲۲ الی ۲۴ از همان شماره است .

و از بعض کلمات دیگر آقای دکتر نامبرده چنین استفاده میشود که حدیث ( الناس مسلطون ) متضمن تأیید اصل تعاون و هم بستگی است چنانکه صریح کلام ایشان در صفحه ۷-۸ - از شماره سوم مجله است .

ما در اینجا گفتیم که حدیث ( الناس مسلطون علی اموالهم ) مؤید حقوقی است که میان مردم و جامعه های اسلامی معمول و متداول بوده است و نظیر استقلالی باحکام تأمینیه و جزائیه ندارد و ضمانت اجرائی مقررات حقوقی از وظایف حیاتی هیئت جامعه است که عقل سلیم کافی در لزوم تنظیم آنست .

و چون ضامن نظم عمومی و آسایش جمعی اصولاً قوانین جزائی است پس ربطی بتسلط مردم در اموال خود ندارد ایکاش فاضل معاصر نظم عمومی و آسایش جمعی را بقاعده - لاضرر - مستند میداشت که فی الجمله بدان اشعار دارد با اینکه - با قطع نظر از سایر ادله و احکام مثبتة ضمان - قاعده لاضرر

پسندیدنی - نظم عمومی را تأمین ننمایند زیرا - ضمانت اجرایی ندارد .  
 اما توهم اینکه حدیث تسلط متضمن تأیید اصل تعاون است باید گفت  
 که مفهوم کلمه ( الناس ) خود بدون تعاون و هم بستگی - مصداقی پیدا  
 نخواهد کرد و چون کلمه الناس موضوع قضیه است پس هیچگاه کلام مزبور  
 نمیتواند متکفل بیان جهات موضوع خود گردد والا لازم آید که شیئی بر نفس  
 خود بدو مرتبه مقدم گردد و این محال است .

۸ - از تحقیقات گذشته معلوم شد که موضوع تسلط یعنی مردم یا جامعه  
 بلحاظ اجتماع حقاً و حقیقتاً موضوع حق سلطنت مزبوره قرار گرفته و مقصود  
 با لذات گوینده بوده است - اما راجع بحقوق افراد و مالکیت فردی این  
 حدیث متعرض آن نشده و اساساً در این مقام نیست . ولی این سکوت وعدم  
 تعرض دلیل بر این نیست که شارع اسلام منکر حقوق افراد و مالکیت فردی  
 شده است زیرا - معلوم است اثبات شئی نفی ماعدار را ننماید - بعلاوه اثبات  
 سلطنت برای جامعه - طبق تحلیل ما - عادتاً مستلزم ثبوت حقوق شخصی  
 برای افراد خواهد بود - فقط با این فرق که اگر تعیین حقوق شخصی برای  
 افراد و مالکیت فردی از جانب شارع اسلام باشد اختیارات هیئت اجتماع محدود  
 شده و میبایستی برنامه عملیات خود را با حقوق شخصی تطبیق داده و با پیای  
 حقوق شخصی مقرر قدم بگذارد ولی حال که شارع اسلام - طبق مفاد حدیث  
 و قاعده تسلط - تعیین موضوعات عرفیه و حقوق خاصه افراد را با حدود و  
 شروط - بجامعه محول نموده است این مطلب نیز معلوم میگردد که شارع  
 مقتضیات زمان و اوضاع و احوال محیط را در نظر گرفته و نخواسته است  
 ممانع و جلوگیری تحولات بشر بتبع تغییر زمان قرار گرفته و در نتیجه از تثبیت  
 و جمود و رکود حقوق افراد - سنگی پایش پای تکامل طبقات و افراد بلکه  
 جامعه باشد بلکه مقصود شارع از ذکر قاعده تسلط - شکستن سد جمود و  
 بستن بل پیروزی آزادی ملل اسلامی است .

از این توضیح مطلب دیگری معلوم میگردد و آن اینکه همانقدر که  
 در تثبیت و تحکیم حقوق و سلطنت جامعه بلحاظ اجتماع اصرار شده همان اندازه  
 حقوق اشخاص و افراد و از آنجمله مالکیت فردی در معرض تغییر و تبدیل بوده

و تابع مقتضیات زمان بطور عام و نظر بحقوق بین‌المللی و تابع اوضاع و احوال داخلی بخصوص خواهد بود چنانکه در قرآن مجید آمده است آنجا که میفرماید « ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیر و اما بانفسهم - الایه » - و بنا بر این آنچه را که شارع اسلام در موارد دیگر - راجع بثبوت حقوق اشخاص و حدود سلطنتهای فردی - متعرض شده و بیان نموده است از باب کشف واقع و راهنمایی جامعه بجهات ثابته و امور عرفیه و حقایق مسلمه است و باصطلاح دانشمندان اصولی از باب طریقیت و ارشاد و تقریر و امضاء امور ثابته است البته این نکته در نظر گرفته شود که بحث ما در غیر از عبادات است و منظور ما تحقیق در حقوق بشری است .

پس حقوق جامعه بمنزله صفات موجودات و حقوق فردی بمنزله احوال موجودات است ( صفات ماده در مقابل احوال - اموری است که ثابت باشد و آن در صفات دیدنی مثل رنگ - تجیز - انتها - تشکل - و امتداد در درازی و پهنی و بلندی است و در صفات لمسی و لمسی نیز همان صفات دیدنی است بجز رنگ و نیز لزجی ( لیزی ) سبکی و سنگینی است و در صفات چشیدنی عموم مزه ها و در صفات بوئیدنی عموم بویها و در صفات شنیدنی عموم آوازها و آهنگها است اما احوال اموری است که طبعاً ثباتی نداشته باشد پس در احوال دیدنی مثل استقامت و کجی و تمایل و زبرو رو شدن و خواب و بعد و حرکت و سکون و نزدیکی و فوقیت و تحتیت و تاریکی و در احوال لمسی مانند حرارت - برودت - رطوبت - خشکی - تری - نرمی - زبری - و صافی است )

از ذکر این خصوصیت ناگزیریم که ما در محل خود گفته ایم حق اصولاً امری است فی الجمله ثابت و بنا بر این ادعای تغیر حقوق شخصی و ترزلزل مالکیت فردی با ثبات و بقاء حق - بطور کلی - منافی بنظر میرسد . در اینصورت لازم آمد نظر خوانندگان محترم را باین قسمت متوجه ساخته و یسار آوری نمایم که مقصود ما از ثبات و بقاء حق - ثبات بالنسبه است و لذا میگوئیم حقوق مسلمه و ثابته جامعه - مانند بیشتر صفات مادی نیز در مقابل حقوق عامه و مقررات بین‌المللی قابل تغیر و تبدیل است بلکه ممکن است یک چیز در

زمانی یا مکانی حق باشد و همان چیز در زمان دیگر یا محیط دیگر خلاف حق باشد. چنانکه حقوق فردی - بطور کلی در مقابل وظایف و تکالیف سایر افراد که عبارت از احترام حقوق دیگران است اموری است ثابت - و بوجه دیگر - حق اگر چه امری است اعتباری و در اعتبار حدود و شروط آن تابع اوضاع محیط و احوال اجتماعی و مقتضیات استعداد و لیاقت و احتیاجات طایفه است و بنابراین حق - طبعاً - متزلزل و متغیر است ولی مع ذلک حق طوری است که بر حسب نحوه قرار و جعل واضح قابل بقاء و دوام است.

بازی بحث از جهات دیگر - مربوط بحديث تسلط - را در کتاب تألیفی خود ( اصول حقوق و احکام یا مقدمه اجتهاد ) نگاشته‌ام - خوانندگان محترم میتوانند بدان مراجعه نمایند .

پایان

چین لوری راده

## امنیت قضائی

( بقیه )

۶ - استقلال قضاوت و قوه قضائیه در ایران :

در کشور ما امنیت قضائی بقدر کفایت در متمم قانون اساسی مصوب ۱۳۲۵ قمری ( ۱۲۸۶ شمسی ) تا حدی که در آنروز گار و استبداد قاجاریه مقتضی بود تامین گردیده و استقلال قضاوت و حفظ حقوق عمومی و معیونیت مالی و جانی و آزادی فکر و گفتار و قلم را رعایت نمودند . امروز هر کس میگوید دادگستری خرابست ولی هنوز نخواهند یا نتوانستند بفهمند چرا امنیت قضائی نداریم و یا خرابی دادگستری ایران واقعاً از کجا سرچشمه گرفته و بالاخره راه ضمانت امنیت قضائی و اصلاح دادگستری چیست و از کجا باید